



چو کک، مرغِ حق

شب بود. ستاره‌ها می‌درخشیدند. چو کک* روی درخت نشست و خواند:

«حق... حق...»

بید مجنون شنید. سرش را خم کرد. با زبان درختش خدا را صدا کرد:

«فوف... فوف...»

لیلا باقی‌پور
تصویرگر: آرمین ابوالفتحی





رودخانه هم شنید. زودی دوید. با زبان رودخانه‌ای خدا را صدا کرد: «شر... شر... شر»
جیر جیرک و ستاره‌ها هم با زبان خودشان خدا را صدا کردند.
چو کک خوش حال بود. با آواز او همه خدا را یاد کرده بودند.
اما...

در یک شب مهتابی، برای اولین بار، روی دیوار کاهگلی خانه‌ای نشست. می‌خواست چاه
و درخت خرما هم با او خدا را یاد کنند. اما تا چو کک خواست دهانش را باز کند، شنید:
«خدایا! کودک همسایه‌ی آن طرفی را شفا بده! خدایا! به همسایه‌ی نیازمند این طرفی
کمک کن! خدایا مشکلات همسایه‌هایمان را برطرف کن!...»**

چو کک خوب گوش کرد. باورش نمی‌شد. او هر شب با گفتن حق حق همه را به یاد خدا
می‌انداخت، اما حالا بانویی شب تا صبح خدا را صدا می‌کرد و برای دیگران دعا می‌کرد؛
نه یک بار، نه دو بار، چندین بار! و آخر از همه برای خودش دعا کرد.
چو کک از تعجب چشم‌هایش گرد شدند. چه می‌دید؟ این بانوی مهربان را می‌شناخت.
او دختر بهترین بنده‌ی خدا در آسمان و زمین بود. آن بانو حضرت زهرا^(س) بود.

*چو کک (مرغ حق) پرنده‌ای شبیه جغد است؛ البته کمی کوچک‌تر که شب‌ها روی بام می‌نشیند و آوازی شبیه حق
حق دارد.

**حضرت زهرا^(س) فرمودند: اول همسایه، بعد خانه.